سلسله درسگفتارهای

مسأله شر

استاد مصطفی ملکیان

جلسه سوم -۷۲/۱۲/۱۱

مروری بر مباحث جلسه‌ی گذشته

فرق معدوم و امر عدمی

هیچگاه «شر امر عدمی است» را مساوی با «شر معدوم است» نباید گرفت، شر امری است عدمی یعنی شر وجود دارد؛ ولی وجود داشتن آن حاصل محدودیت وجود شیئی دیگر است. هم‌چنان که شکل یا از محدودیت حجم پدید می‌آید یا از محدودیت سطح. نمی‌شود گفت که شکل معدوم است، شکل معدوم است معنایش این است که در جهان هیچ چیزی دارای شکل نیست؛ این خلاف واقع است. پس شکل معدوم نیست و واقعاً وجود دارد ولی از کجا شکل به وجود آمده است؟ از محدودیت حجم یا از محدودیت سطح شکل پدید آمده است. پس فرق است بین این‌که بگوییم شکل وجود ندارد (چون معنایش این است که اجسام بی‌شکل هستند) با این‌که بگوییم شکل وجود دارد ولی وجود داشتنش ناشی از محدودیت حجم یا سطح است.

فرق میان معدوم بودن شر با عدمی بودن شر

نظیر این سخن در باب شر وجود دارد.در قول اوّل کسی نمی‌گوید شر وجود ندارد، می‌گوید شر وجود دارد، منتها امر عدمی است؛ یعنی ناشی از محدودیت شیئی دیگر است، به عبارت دیگر ناشی از این است که یک شیءِ دیگر وجودش مرز پیدا کرده است. از این تعبیر می‌شود به اینکه شر امری است عدمی. (پس شر امری است عدمی و انتزاعی،زیرا از محدودیت ناشی می‌شود.)

بیان دفع إشکال شر با قول به عدمی بودن شر

قائل به نظرش می‌آید که مشکل به این صورت حل می‌شود که بگوید خدا خالق خیرات است. وقتی خیر محدود شود، از این محدودیت خیر، انسان انتزاع شر می‌کند و لذا مشکلی ایجاد نمی‌شود. هر چیزِ کران‌مند و محدودی اگر نسبت به حالت بی‌کران و نامحدودش در نظر گرفته شود، شرّی از آن انتزاع می‌شود.پس وجود شر معلولِ محدودیت خیر می‌باشد.

بیان إشکالی دیگر با پذیرش عدمی بودن شر و جواب آن

بعد می‌گویید به جای اینکه اعتراض کنیم چرا خدایا شر را آفریدی؟ می‌گوییم: چرا خیر را محدود آفریدی؟ پاسخ می‌دهند که محدودیت خیر ذاتی شیء است و ذاتی شیء لم یکن معللا.اصلاً خیر نمی‌تواند نامحدود باشد،تنها خیر نامحدود هم خود خداست. غیر از خدا دیگر خیر نامحدود نداریم، چون دو نامحدود نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ زیرا هر کدام برای دیگری، حد واقع می‌شود، وقتی خدا خیر نامحدود شده، هر خیر دیگری باید محدود باشد. پس محدودیتِ خیر، ذاتی خیر است.اگر اشکال کنید که در این‌جا قدرت خدا زیر سؤال می‌رود، زیرا که خدا نمی‌تواند خیری بیافریند که آن خیر نامحدود باشد، پاسخ می‌گویند که در دو زمان است که یک چیزی نمی‌تواند پدید بیاید ۱- فاعل نمی‌تواند آن را پدید بیاورد. ۲- خود آن چیز نمی‌تواند پدید بیاید؛ یعنی یک وقت نقص در جهت فاعل است و یک وقت نقص در جهت قابل است.

مروری بر إشکالات پیشین با پذیرش عدمی بودن شر

إشکال اوّل

عدم وجود ملاکی مشخص برای تشخیص امر عدمی از وجودی

واقعیت این است که در راه حل عدمی بودن شر، چند اشکال وجود دارد:

۱- ملاک مشخصی برای تشخیص امر عدمی و وجودی نداریم، چگونه می‌شود فهمید که چه چیزی امری عدمی است و چه چیزی امر وجودی؟ این مشکل در همه جا وجود دارد؛ ولی در بعضی موارد بیش‌تر مشخص می‌شود؛ مثلاً جنگ و صلح.

بررسی دوباره‌ی پیشینی یا پسینی‌بودن استدلال بر عدمی بودن شرور

فرض را بر این می‌گیریم فهمیدیم امر عدمی و وجودی چیست، ولی شما که می‌گویید شر امری است عدمی، دلیل استقرائی پسین دارید یا دلیل عقلی پیشین؟

بیان پسینی از «کشف المراد»

آنچه مرحوم «علامه حلی» در «کشف المراد» بیان کرده است و تا زمان ما تکرار می‌شود، این است که ایشان می‌فرمایند: «المسأله السابعه: انّ فی الوجودِ خیرٌ و فی العدمِ شرٌّ. قالَ و هُوَ خیرُ محضٍ. أقولُ: اذا تاملنا کل ما یقال له خیر وجدناه وجوداً و اذا تاملنا ما یقال له شرّ وجدناه عدما، الا تری القتل فان العقلا حکموا یکونه شرّا و اذا تاملناه وجدنا شرّیته باعتبار ما یتضمن مِن العدم، فانّه لیس شرّا من حیث قدره القادر علیه، فان القدره کمال الانسان و لا من حیث انّ آلهٔ قاطعهٔ، فانها ایضاً کمال لها و لا من حیث حرکهٔ اعضاءِ القاتل و لا من حیث قبول العضو المنقطع للتقطیع، بل من حیث هو ازالهٔ کمال الحیاهٔ عن الشخص، فلیس الشر الّا هذا العدم و باقِ القیود الوجودیه خیرات، فحکموا بانّ الوجود خیر محض و العدم شرّ محض و لهذا کان واجب الوجود تعالی ابلغ فی الخیریهٔ و الکمال من کل موجود، لبرائته عن القوه و الاستعداد و تفاوت غیره من الوجودات فیه باعتبار القرب من العدم و البعد عنه (هر چه از عدم دورتر خیرشان بیش‌تر و هر چه به عدم نزدیک‌تر خیرشان کم‌تر).

ترجمه: اگر در چیزی که آن را خیر می‌نامیم تأمل کنیم می‌بینیم که جنبه وجودی دارد و اگر در آنچه شر می‌نامیم تأمل کنیم می‌بینیم که جنبه‌ی عدمی دارد. آیا در قتل تأمل نمی‌کنی که همه‌ی عقلا حکم کرده‌اند به اینکه قتل شر است؟ وقتی در این قتل تأمل کنیم می‌بینیم که شرّیت آن به اعتبار عدمی است که در آن رخنه کرده است؛ زیرا از این حیث که قاتل قدرت داشته است شرّی نیست؛ زیرا قدرت، کمال انسان است و در اینکه کارد هم برّنده بوده است، شرّی نیست؛ زیرا برّندگی کمالی است برای کارد و از این حیث که اعضای قاتل حرکت می‌کند (مثلاً دستش بالا و پایین می‌رود) هم شرّی در کار نیست و شر هم برای این نیست که عضو منقطع، تقطیع را قبول می‌کند، بلکه شر به دلیل ازاله‌ی حیات است و بدان مربوط است و بقیه‌ی قیوداتِ وجودی خیر هستند و به این دلیل کلی حکم کرده‌اند به اینکه وجود، خیر محض است و عدم، شر محض. لذا واجب الوجود از هر موجود دیگری خیرش بیش‌تر است و بقیه موجودات دیگر در این جهان هر چه به خدا نزدیک‌تر باشند، شرّشان کم‌تر می‌شود و چون

محدودیت وجودشان کم می‌شود به اعتبار میزان قرب و بعدی که از عدم دارند، خیر و شر پیدا می کنند. (هر چه از عدم دورتر، خیرشان بیش‌تر و هرچه به عدم نزدیک‌تر، خیرشان کم‌تر.)

إشکال به بیان پسینی

این دلیل استقرائی است؛ یعنی سراغ یک امر خاص رفت، بعد برای بیماری هم باید چنین تحلیلی کرد و در پدیده‌ی بیماری به دنبال وجه عدمی گشت؛ در جنگ هم باید به دنبال امر عدمی گشت.می‌توان به «علامه حلی» گفت: ما تحلیل قتل را از شما پذیرفتیم و دیدیم که همین ازاله‌ی حیات در آن شر است، اما باید سراغ همه‌ی شرور برویم و آن‌ها را تحلیل کرده و امر عدمی را در آن‌ها نشان بدهیم. پس دلیل ما استقرائی، تجربی و پسین است و اگر چنین باشد نمی‌توان حکم کلی داد و گفت به طور کلی شر امری عدمی است، باید گفت «شروری که تاکنون مورد بررسی واقع شده‌اند» امور عدمی بوده‌اند.

مبنای قدما در استقرا

قدمای ما می گفتند استقرا حکم کلی می‌دهد به این نحو که انسان از طریق حس و تجربه، قضیه‌ای به دست می‌آورد به نام «قضیه‌محسوسه».اگر چندین بار همین تجربه تکرار شد و مجموعه‌ی این قضایای محسوسه n تا بشود، این مجموعه n قضیه محسوسه را «قضیه‌ی خارجیه» می گویند؛ اما قضیه‌ی خارجیه هنوز کلیت ندارد،اگر قضیه‌ی خارجیه بخواهد تبدیل به «قضیه مجربه» شود؛ یعنی قضیه‌ای که کلیت داشته باشد، می گفتند از اینجا به بعد را با دو قاعده نقب می‌زنیم و آن دو قضیه عبارتند از: «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لایجوز واحدٌ» و دیگری قاعده‌ی «الاتفاقی لایکون دائمیا ولا اکثریا». گاهی به نحو خلاصه‌تر می گفتند که «الاتفاقی نادرهٔ». می گفتند این دو قاعده فلسفی را به کار می‌زنیم تا بتوانیم قضیه‌ی کلی به دست بیاوریم.

إشکال به بیان قدما در باب استقرا

این دو قاعده را ما قبول نداریم و بنابراین مشکل استقرا هم‌چنان برقرار است. استقرا نمی‌تواند حکم کلی بدهد؛ یعنی هیچ استحاله‌ای ندارد و مُحال نیست که میلیاردها بار یک حادثه‌ای رخ بدهد، ولی برای بار یک میلیارد و یکم، آن حادثه رخ ندهد. به گفته‌ی «دیوید هیوم » اگر فردا خودشید از مغرب طلوع کند هیچ چیزِ شگفت‌انگیزی

رخ نداده‌است، چون دلیلی نداریم که باید حتماً فردا صبح هم از مشرق طلوع کند. طلوع خورشید از مشرق را از راه استقرا فهمیده‌ایم و استقرا حکم کلی به کسی نمی‌دهد.

بیان استدلال پیشینی در باب عدمی بودن شر

اگر بگویید عدمی بودن شر را از راه دلیل عقلی پیشین می‌گوییم، در این صورت باید آن قیاس عقلی پیشین را ارائه دهید. البته یک دلیل می‌شود آورد که بگوییم چون خدا هم عالم و هم قادر و هم خیرخواه مطلق است، شر ایجاد نمی‌کند و لذا شر امری است عدمی.

نقد استدلال پیشینی در باب عدمی بودن شر

این دلیل در این بحث مفید نیست؛ زیرا کسی که مسأله‌ی شر را پیش کشیده است، می‌خواهد آن خدای دارای سه صفت را از دست ما بگیرد و نمی‌شود گفت که چون خدا دارای آن سه صفت وجود دارد، شر عدمی است.

إشکال بعضی از غربیان بر عدمی بودن شر

بعضی از غربیان إشکال کرده‌اند که بعضی از شرور هستند که به این دلیل که یک چیز مقدار زیادی از آن وجود دارد، شر هستند؛ نه اینکه چیزی محدود یا کم شده باشد؛ مثلاً خیلی از بیماری‌ها اتفاقاً به این دلیل بیماری محسوب می‌شوند که چیزی در وجود انسان اضافه شده است؛ مثلاً تعداد گلبول‌ها از یک حدی بیش‌تر شده‌است. ایشان می‌گوید کسی که قائل است به اینکه شر امری است عدمی، گمان کرده است که همهٔ شرور مثل بیماری مالاریا هستند. بیماری مالاریا برای این است که بعضی از ترکیبات در خون کم شده است؛ اما خیلی از بیماری‌ها به دلیل افزایش مادّه‌ای در خون است.

پاسخ به إشکال غربیان

إشکالی که به این قول وارد است این است که ما می‌خواهیم بگوییم خود شر امری است عدمی، ولی آن‌ها رفته‌اند سراغ علّت شر.بحث ما در خود شر بود و نه در علّت شر.ما می‌خواهیم بگوییم خود بیماری امری است عدمی، کاری نداریم که علّت بیماری چیست، شخصی که قائل به قول اوّل است می‌گوید: «بیماری امری است عدمی»؛ اما غربیان برای رد مدعای او گفته‌اند: «علت بیماری امری است وجودی».این دو گزاره با هم ناسازگاری

ندارند(یعنی دو گزاره‌ی:«بیماری امری عدمی است» و گزاره‌ی: «علت بیماری امری است وجودی» بایکدیگر ناسازگاری ندارند). بیماری شر است و علی الادعا عدمی است و نه علّت آن؛ یعنی بحث را از خود شر نباید منحرف به علّت شر کرد.

إشکال بر پاسخ به إشکال غربیان

برخی إشکال کرده‌اند که افزایش تعداد گلبول‌ها خود بیماری است و نه علّت بیماری، اما این إشکال سه إشکال دارد:

إشکال اوّل

اگر کسی بگوید که افزایش تعداد گلبول‌ها خودِ بیماری است و نه علّت بیماری، نکته اوّلی که در پاسخ او می‌گوییم این است که این تعریف بیماری به طور کل نمی‌تواند باشد، پس باید بیماری خاصی مورد نظر باشد.

إشکال دوم

اما بیماری خاص هم نمی‌تواند باشد. اگر در یک ظرف آزمایشگاهی تعداد گلبول‌ها را افزایش دهید، نمی‌توانید بگویید بیماریی عارض آمده است و باید گفت افزایش تعداد گلبول‌ها در بدن انسان.

إشکال سوم

بعد می‌گویید این هم بیماری خاص نیست؛ زیرا اگر آن بیماری خاص این بود، بشر باید این بیماری را از بدو تاریخ می‌شناخت، از بدو تاریخ، بشر دچار این بیماری می‌شده است، ولی ده سال پیش فهمیده‌اند که این ناشی از افزایش گلبول سرخ است. اگر تعریف این بیماری این بوده باید آدمیان نخستین هم می‌دانستند که ما گلبول در بدنمان هست و گلبول سرخ داریم، چون همه به این بیماری مبتلا می‌شدند. نفس اینکه آدم‌های دویست سال پیش همه مبتلا به این بیماری بوده‌اند با اینکه نه از گلبول خبر داشته‌اند و نه از گلبول سرخ و نه از افزایش آن، معلوم می‌شود که تعریف این بیمای این نیست، بلکه علت این بیماری می‌تواند این باشد، معنایش این است که مردم تا دویست سال پیش فقط با معلول سر و کار داشتن و از علتش با خبر نبودند. حالا هم از علتش خبر دارند و هم از خودش. اما بحث شر امر عدمی است به اینجا تمام نمی‌شود باید قول سومی را هم بگوییم.

مروری اجمالی بر قول اوّل تا سوم در باب شر

قول اوّل

قول اوّل این بود که شر امری است عدمی.

قول دوم

قول دوم این است که شر معدوم است.

قول سوم

قول سوم این است که شرور از خیرات کم‌تر هستند. در بررسی قول سومی که شرور از خیرات کم‌ترند، باز برمی‌گردیم به بحثی در باب این که شر امری است عدمی. ابتدا به قول دوم می‌پردازیم.

بیان قول دوم در حلّ إشکال شر

بعضی گفته‌اند که شر معدوم است؛ یعنی اصلاً شرّی در جهان وجود ندارد که ما بحث کنیم که آیا امری وجودی است یا امری عدمی.

ریشه‌های شرقی نظریه‌ی عدمی بودن شر

سابقه‌ی تاریخی این قول به ادیان شرق بر می‌گردد. در این ادیان گفته می‌شود که شر «مایا» است. در دین هندو و آئین هندوئیزم اعتقاد بر این است که عالم طبیعت و هر چه در عالم طبیعت است مایاست. (عالم طبیعت یا عالم مادّه و مادّیات یا عالم جسم و جسمانیات و یا عالم محسوسات همه را در این بحث به یک معنا به کار می‌بریم).مایا یعنی پندار، خیال، وهم. هندوان می‌گویند وقتی به خواب می‌روید، رؤیا و یا کابوس‌هایی می‌بینید. آنچه در عالم خواب می‌بینید، این‌ها را در حین خواب واقعاً گمان می‌کنید که واقعیت دارد و لذا از کابوس‌های خود واقعاً وحشت می‌کنید و یا شاد می‌شوید؛ ولی وقتی از خواب می‌پرید می‌بینید که خیال و وهم و پندار شما بوده است. با اینکه خیال و پندار بود ولی شما را ترسانده‌است و علامتش این است که وقتی از خواب بیدار می‌شوید، هنوز

بدنتان رعشه دارد و عرق از سر و صورتتان می‌ریزد و دلهره دارید. با اینکه واقعاً خیال و پنداری بیش نبوده است، ولی آثار محسوس و مرئی دارد.با این همه اعتراف می کنید که آنچه دیده‌اید خیال بوده است.

زندگی به مثابه‌ی رؤیا

هندوان می گویند که نظیر این خواب، خوابی است که در تمام طول زندگیِ خود به آن خواب فرو رفته‌ایم. در این خواب هم مثل خواب‌های دیگر چیزهایی وجود دارد که گمان می کنیم واقعیت دارند؛ مثلاً آبی وجود دارد و وقتی احساس تشنگی می کنیم، تشنگی مرا رفع می کند و غیره.ولی وقتی مُردیم می‌فهمیم که درست مثل خواب بوده است، منتها در خوابِ بزرگ و هفتاد ساله‌ی خود، گاهی به یک خواب کوچک هم فرو می‌رفته‌ایم و گاهی هم فقط آن خوابِ بزرگ را داشته ایم. الآن که هنوز نمرده‌ایم و در حالت بیداری هستیم، فقط به خوابِ بزرگ رفته‌ایم ولی وقتی امشب بخوابیم، در دو خواب هستیم، هم خوابِ بزرگ و هم خوابِ کوچک. ما در خوابیم و گمان می کنیم که چیزهایی وجود دارد، وگرنه جامدات و مایعات و گازها و حیوانات و انسان‌ها، همه چیزهایی هستند که در خواب می‌بینیم. وقتی مُردیم متوجه می‌شویم همه‌ی این‌ها وهم اندر وهم بوده‌اند. «الناسُ نیامٌ فَإذَا مَاتُوا إنتَبَهُوا»: مردم خفته‌اند و وقتی مُردند بیدار می‌شوند. پس طبیعت و هرچه در طبیعت هست وهم(مایا)ست و یکی از چیزهایی که در طبیعت هست، شرور است و شرور هم مایاست.

طرف‌داری از نظریه‌ی عدمی بودن شر در غرب

این رأی هندوان است و در غرب وجود نداشته است، تا اینکه در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم خانمی مسیحی به نام «مری بیکر جی. ادی» ، رأی هندوان را با آرا و نظرات مسیحیان تلفیق کرد و یک نحله‌ی کلامی در میان مسیحیت ایجاد کرد که به آن cristian science یا نحله‌ی «معرفت مسیحی» می گویند.

مروری بر زندگی «خانم مری بیکر»

«خانم مری بیکر» یکی از عجیب‌ترین سرنوشت‌ها را دارد. او زنی بود که در دوران نوجوانی و جوانی تقریباً تمام بدنش افلیج بوده است و بدون هیچ پزشک و نیروی ظاهری، فقط با توسل به نیروی ایمان، زن بسیار چابکی شد که در تمام عمرش در مسافرت بود و ۹۲ سال هم عمر کرد. ایشان زندگی بسیار فعالانه‌ای داشت؛ تا آخرین روزهای عمر فعالیت می کرد: مسافرت، سخنرانی، تدریس در دانشگاه‌ها، بر پا کردن کلیساها و ... .ولی از آن

حالت مفلوج به این حالت چابکی رسیدن، برای او بسیار پر مشقّت طی شده است. این خانم نظریه‌ی مایا بودن شرور را از هندوان گرفت و با تعلیمات حضرت مسیح تلفیق کرد. قبل از اینکه مطلب خودِ ایشان را بگوییم اوّل به اشکالات تلقّی هندوان می‌پذیریم.

إشکالات بر نظریه‌ی هندوان

إشکال اوّل: ادعای بی‌دلیل

اوّلین اشکال این است که وهم بودن عالم طبیعت را باید اثبات کنند. صرف ادعا که مشکل را حل نمی‌کند، بلکه باید این ادعا اثبات شود.

إشکال دوم: عدم حل کردن مشکل شرور

مشکل دوم این است که فرض می‌کنیم عالم طبیعت وهم و پندار باشد، اگر عالم طبیعت وهم و پندار باشد می‌شود مثل یک خواب، جای این سؤال هست که چرا خدا چیزهای هولناکی به این خواب می‌آورد؟حالا فرض می‌کنیم که ۷۰ سال داریم خواب می‌بینیم، آیا نمی‌شد که خواب خوشی ببینیم؟ به تعبیر دیگر؛ خواب بودن زندگیِ این جهانی، مشکل شر را حل نمی‌کند؛ چون انسان می‌گوید چرا خوابی بدون این شرور درست نمی‌کنند؟ پس اگر هم زندگیِ این جهانی خواب باشد، نفس اینکه این خواب یک خواب هولناکی است، مسأله‌ی شر را سر جای خود نگه می‌دارد. این خواب می‌توانست یک خواب شیرین باشد؛ ولی چرا این همه کابوس‌وار است؟

إشکال سوم: نفی خیرخواهی خدا

مشکل سوم این است که باید توجه کرد که اگر شرور وهم شدند، خیرات هم وهم هستند. بنابراین خدا منّتی بر کسی ندارد؛ یعنی با این تقریر همه چیز یک کاسه شده است؛ یعنی عالم طبیعت اگر وهمی شد، شرور هم و همی می‌شود و خیرخواهی خدا هم در معرض شک و شبهه واقع می‌شود. از این جنبه که خدا موجودات را آفریده است و دست‌خوش یک خوابی کرده است که خیری در این خواب نیست، چون خیر و شرّش «وهمی» است.

بیان خانم «مری بیکر»

مقدمه‌ی اوّل، تبعات علمی و عملی عصیان علیه خدا

خانم «مری بیکر» تقریر جالب‌تری به دست می‌دهد. ایشان می‌گوید شما دیده‌اید که در زندگی عادی وقتی کسی خطایی کرد، مبتلا به عواقب و پیامدهای آن خطا هست؛ مثلاً اگر با لباسی نامناسب در هوای سرد بیرون بروید سرما می‌خورید و یکی دو هفته تب و لرز و مداوا دارید. این دو هفته زندگیِ سخت شما، برای خطایی است که مرتکب شدید. پس خطا در زندگی تبعات دارد. همه‌ی این تبعات یک سنخ نیستند، بعضی از خطاها تبعاتشان در ناحیه‌ی عمل است و بعضی ازخطاها آثار و تبعاتش در ناحیه علم است.اگر من انگشتم را روی کره‌ی چشمم فشار دهم، در نتیجه هر چیزی را دو تا می‌بینم. در اینجا آثار و نتیجه‌ی خطا علمی است؛ چون در شناختِ واقع به خطا افتاده‌ام؛ شناخت من از واقع دیگر مطابق با واقع نیست، چون واقع یکی است ولی من واقع را دو تا می‌بینم.اما گاهی اوقات آثار و نتیجه‌ی یک خطا، عملی است؛ مثل سرماخوردگی. خانم «مری بیکر» می‌گوید: گناه، معصیت و هر عملِ خلافِ فرمان خدا، آثار و نتایجی عملی و علمی دارد. یکی از آثار و نتایج آن این است که آدمی آهسته آهسته به خطای علمی دچار می‌شود. در مثال سرما خوردگی، آن کسی که با آن وضع بیرون آمده بود وقتی سرما می‌خورد، آیا می‌شود تصویر یک سلسله آثار و نتایج علمی هم بکنیم؟مثلاً وقتی شب تب می‌کنم، کابوس می‌بینم و چیزی را که واقعیت ندارد، واقعیت می‌پندارم. خانم «مری بیکر» می‌گوید گناهان آثار و نتایج علمی هم دارند. اثر و نتیجه علمی گناه این است که انسان، توهم و رؤیا را واقعیت می‌بینند یا واقعیت را توهم و رؤیا می‌بینند.

استدلال خانم «مری بیکر» بر مقدمه‌ی اوّل

دلیلی که بر این مطلب دارد این است که گناه انتظام روح را بر هم می‌زند و چون ما توسط روح، عالم واقع را می‌شناسیم، اگر روح بی انتظام باشد، شناخت آن از عالم واقع دست‌خوش خطا می‌شود.درستی و نادرستی این استدلال را باید با رجوع به خود فهمید، زیرا از مقوله‌ی وجدانیات است.

مقدمه‌ی دوم، «مایا» بودن عالم

همچنان که هندوان می‌گفتند عالم طبیعت واقعیت ندارد و عالم طبیعت مایاست.

نتیجه‌ی دو مقدمه، بیان تقریر« بیکر»

اگر این دو مقدمه را به هم ضمیمه کنیم که عالم طبیعت مایاست و خطای علمی هم ناشی از گناه است؛ معنایش این است که اگر انسانی در عمرش هیچ گناهی نکند، دست‌خوشِ خطای علمی نمی‌شود، اگر دست‌خوشِ خطای علمی نباشد، طبیعت را که واقعاً هم بی‌واقعیت است، بی‌واقعیت می‌بینید. پس اگر انسانی در زندگی هیچ گناهی نکرده باشد، معنایش این است که دست‌خوشِ خطای علمی نمی‌شود؛ یعنی هر چه را واقعیت دارد، واقعیت می‌بیند و هر چه را بی‌واقعیت است، بی‌واقعیت می‌بیند و چون طبیعت بی‌واقعیت(=مایا) است، طبیعت را بی‌واقعیت می‌بیند. پس چرا ما طبیعت را واقعیت‌دار می‌بینیم؟ چون گناه کرده‌ایم. نتیجه گناه این بوده است که به خطای علمی دچار شده‌ایم و یکی از دو شقّ خطای علمی این بود که آدمی بی‌واقعیت را ، واقعیت‌دار ببیند. طبیعت، بی‌واقعیت است ولی ما چون به علّت گناهکاری دست‌خوشِ خطای علمی هستیم، آن را واقعیت‌دار می‌بینیم.

امتیاز تقریر «مری بیکر» بر تقریر هندوان

امتیاز تقریر خانم« بیکر» بر تقریر هندوان این است که تقصیر متوجه خود انسان می‌شود. هندوان می‌گفتند همه‌ی ما گناه‌کار و بی‌گناه، عالم طبیعتِ بی واقعیت را واقعیت‌دار می‌بینیم؛ اما خانم «مری بیکر» می‌گوید اگر آدم‌های بی‌گناه پیدا شوند، عالم طبیعت را چون بی واقعیت است، بی‌واقعیت هم می‌بینند.ما عاصیان هستیم که عالم طبیعتِ بی واقعیت را واقعیت‌دار می‌بینیم. وقتی دارای واقعیت دیدید، اگر شروری هم در آن باشد، شما را اذیت می‌کند. دقیقاً مثل شروری که در خواب هست، شروی که در خواب هست تنها کسی را اذیت می‌کند که آن شرور را واقعی بپندارد. شیر در خواب کسی را اذیت می‌کند که آن را واقعی بداند. اگر کسی شیرِ در خواب را واقعی نداند، اذیت هم نمی‌شود. شما گناه کردید و عالم طبیعتِ بی‌واقعیت را واقعیت‌دار دیدید و در این عالم طبیعتِ بی‌واقعیت، شیر و پلنگ و روباه و ... هم وجود دارد و شما از آن متاذّی می‌شوید. اگر گناه نمی‌کردید، عالم طبیعتِ بی‌واقعیت را هم واقعاً بی‌واقعیت می‌دیدید و طبعاً شرورش هم شما را اذیت نمی‌کرد.بنا بر این دیدگاه، فرق معصوم و عاصی، فرق بین یک آدم خواب است که دارد هولناک‌ترین خواب‌ها را می‌بیند و آدمی که در کنار او بیدار نشسته است. آن مناظری که او را به تب و تاب انداخته است، شخص بیدار را به تب و تاب نمی‌اندازد،

زیرا آن‌شخص خواب بی‌واقعیتی را واقعیت‌دار می‌بیند؛ اما شخص بیدار، این بی واقعیت‌ها را بی‌واقعیت می‌بیند.بی-گناهان بیدارانی هستند که در کنار گناه‌کارانِ در خواب نشسته، دائم در تلاطم و اضطراب هستند؛ ولی شخص بی‌گناه با آرامش نشسته است.

دائر نبودن بین همه یا هیچ

ممکن است برخی إشکال کنند که اصلاً شاید معصومی پیدا نشود یا اینکه تعدادشان معدود باشد. «مری بیکر» می‌گوید مسأله دائر بین همه یا هیچ نیست؛ یعنی هر چه عصیان کم‌تر باشد، از هولناکی این خواب کاسته می‌شود، تو اگر معصوم هم نیستی، عصیان را کم‌تر کن، هر چه عصیان را کم‌تر کنی، آرامش بیش‌تری پیدا می‌کنی. هر ذرّه‌ای که از عصیانت کم کردی، یک ذرّه به آرامشت افزوده می‌شود. واقعیت این است که هر چه گناه ما کم‌تر باشد، تلاطم و اضطراب آدمی نیز کم‌تر می‌شود و آرامش ما بیش‌تر است.

مصون ماندن از إشکال دوم بر هندوان

این نظریه خیلی بهتر از نظریه هندوان است، چون إشکال دوم به آن وارد نمی‌شود. إشکال دوم این بود که چرا اگر زندگی ما زندگی در خواب است، این خواب‌های هولناک را باید ببینیم؟ ولی این نظریه می‌گوید خود مائیم که گناه می‌کنیم و با عصیان خود یک کابوس برای خودمان درست کرده‌ایم و مقصر خودمان هستیم.(آثار عملی گناه هم بر هم زدن انتظام روح است.)

نقد نظریه «مری بیکر»

إشکال اوّل

مدعای بی‌دلیل

این إشکال همان إشکال اوّلی است که به نظریه هندوان می‌گرفتیم. إشکال این بود که دلیلی برای مدعای خودشان ندارند. اینکه واقعی انگاشتن عالم طبیعت ناشی از گناه است، مدعایی است که باید اثبات شود. به چه دلیلی واقعیت داشتن عالم طبیعت را ناشی از گناه‌کاری می‌دانید؟

جواب به إشکال اوّل

او می‌گفت که وقتی گناه می‌کنیم، انتظام روح بر هم می‌خورد و از دست می‌رود و چون ما با روح، جهانِ واقع را می‌شناسیم، وقتی با یک روح آشفته و پریشان با عالم واقع مواجه شویم، شناختِ نادرست پیدا می‌کنیم.

إشکال به جواب خانم «مری بیکر»: اعم بودن دلیل از مدّعا

بنده عرض می‌کنم این دلیل اعم از مدعاست. من اگر از خانم «بیکر» این معنا را بپذیرم که واقعاً گناه روح را بی‌انتظام می‌کند، بعد هم بپذیرم که روحِ بی‌انتظام، شناختِ غیر مطابق با واقع به دست می‌دهد؛ نتیجه‌اش این نمی‌شود که عالم طبیعت واقعیت ندارد: ممکن است عالم طبیعت واقعیت نداشته باشد و من آن را واقعیت‌دار بدانم، چون مبتلا به خطای علمی هستم و ممکن است عالم طبیعت واقعیت دارد ولی گونه‌ی دیگری از واقعیت را داراست و من چون دچار خطا هستم، واقعیت را به گونه‌ی دیگری می‌بینم. پس این تبیین می‌سازد با اینکه عالم طبیعت اصلاً واقعیت نداشته باشد، من دارای واقعیتش بدانم؛ یا اینکه واقعیتی دیگرگونه داشته باشد و من آن را دارای واقعیتی این‌گونه بینگارم. با اینکه خانم «بیکر» از این دو شق، فقط اوّلی را می‌خواست. به این دلیل گفتم که دلیل خانم بیکر اعمّ از مدعای ایشان است. اگر در عالم واقع شرّ شدیدی وجود داشت و گناه باعث می‌شد که من این شرّ شدید را کمی ملایم‌تر احساس کنم، باز هم دست‌خوش خطا بودم و مشکلی حل نمی‌شد. لذا این قسمت سخن ایشان بی‌دلیل است.

إشکال دوم

ارجاع همه چیز به انسانِ گناه‌کار

یک اشکال دیگر اینکه ایشان تمام گناه را به گردن عاصی انداختند. عاصی می‌تواند این مطلب را بگوید که خدایا چرا این‌گونه شد که ما عصیان کردیم؟ چرا صحنه را طوری آراستی که ما عصیان کنیم؟ به تعبیری، خدایا در این نمایش‌نامه‌ی حیات، تو نقش‌ها را تقسیم می‌کنی، چرا به ما نقش جلّاد دادی؟ مشکلی که وجود دارد این است که عاصی می‌گوید: تو راست می‌گویی، ولی چه کسی این نقش عصیان را به من داده است؟ منتها این بحث باید بیش‌تر مورد مداقّه قرار بگیرد که در جلسه‌ی بعد آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

والسلام